کالبدشکافی روان‌پریشی سیاسی و اجتماعی ایران: از بحران ترمینولوژی تا اروتیسم زیرزمینی

در تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی متداول در ایران، ما با یک آشفتگی زبانی و مفهومی عمیق روبه‌رو هستیم؛ جایی که مفسران و ناظران به محض مواجهه با بحران‌ها، برچسب‌های متفاوتی چون «شورش»، «فتنه» یا «انقلاب» را بدون پشتوانه‌ی علمی به کار می‌برند. در علوم اجتماعی، ما دارای یک ترمینولوژی و واژه‌نامه‌ی تخصصی مشخص هستیم. انقلاب به معنای «قلب» و دگرگونی ریشه‌ای نهادهای بنیادین اجتماعی است. اگر پس از وقوع یک رخداد، تمام ارکان ساختاری جامعه نظیر نهاد خانواده، سیاست، آموزش، اقتصاد، دین، رسانه و ورزش منقلب و دگرگون شوند، با یک «انقلاب» اصیل مواجهیم. در رأس این هرم ساختاری، انقلاب در «نهاد سیاست» قرار دارد. این پدیده ماهیتاً با اصلاحات (رفرم) تفاوت بنیادین دارد.

این که برخی به دلیل نامطلوب بودن یا پیامدهای آشوب‌گونه‌ی یک رخداد، آن را تقلیل داده و «شورش» بنامند، یک خطای روش‌شناختی بزرگ است. مفاهیم در علوم اجتماعی معطوف به نتیجه نیستند. اگر قرار بود ماهیت پدیده‌ها را بر اساس پیامدهای بعدی‌شان نام‌گذاری کنیم، نظام مفهومی علم مختل می‌شد و ناچار بودیم نام‌گذاری وقایع را سال‌ها یا قرن‌ها معلق نگه داریم. انقلاب، انقلاب است؛ چه تیر شلیک شود و چه نشود. نام‌گذاران می‌توانند آن را «انقلاب....» یا هر نام دیگری بخوانند، اما اصالت مفهوم به واسطه‌ی نتایج بعدی مخدوش نمی‌شود. یکی از بزرگ‌ترین آسیب‌های فکری در جامعه‌ی ما، امتناع از پذیرش مسئولیت تاریخی است. این استدلال که «مردمِ امروز نقشی در انقلاب نداشتند چون جمعیت کمی در آن شرکت کردند»، از بیخ‌وفن باطل است.

پذیرش مسئولیت تاریخی، مهم‌ترین رکنی است که انسان ایرانی باید بیاموزد.

ما نمی‌توانیم به عنوان وارثان یک بستر تاریخی بگوییم نسل‌های پیشین اشتباه کرده‌اند و ما نقشی نداریم. مفهوم «مردم» یک مفهوم انباشتی و تاریخی است. همان‌طور که از

پدربزرگ خود عتیقه‌ها، ملک واقع در لواسان، بدهی‌های تسویه‌نشده، چک‌های برگشتی و حتی ژن معیوب یا ساختار فیزیکی را به ارث می‌برید، بار مسئولیت تاریخیِ تصمیمات پیشینیان را نیز به دوش می‌کشید. جامعه نمی‌تواند تنها سوارِ دستاوردهای گذشتگان شود و از هزینه‌ها و خطاهای آنان تبری بجوید. ملتی که یک‌بار بر روی خود خنجر کشید (اشاره به گسیختگی‌های بنیادین تاریخی)، هیچ تضمینی وجود ندارد که دوباره دست به این خودزنی نزند. این خوش‌خیالی که روشنفکران در دورهمی‌های روشنفکری خود تصور می‌کنند جامعه به درجه‌ای از آگاهی پایدار رسیده است، توهمی بیش نیست؛ زیرا جامعه همواره بر اساس هیجان و احساسات تصمیم می‌گیرد.

جامعه‌ی هیجان‌زده به شدت تحت‌تأثیر رویدادهای آنی و عاطفی است. برای نمونه، حادثه‌ی سوزناک پلاسکو و جان‌فشانی آتش‌نشانان را در نظر بگیرید. اگر دو یا شش ماه پس از آن تراژدی، انتخابات ریاست‌جمهوری برگزار می‌شد و یک آتش‌نشان در آن کاندیدا بود، به دلیل همین موج احساسی، احتمال پیروزی و ریاست‌جمهوری آن آتش‌نشان به بالاترین حد می‌رسید. مردم تحت‌تأثیر هیجانات لحظه‌ای تصمیم می‌گیرند. این پدیده دقیقا شبیه به حالتی است که انسان در حالت مستی حرفی می‌زند یا چیزی را می‌بخشد، اما وقتی صبح روز بعد خمار می‌شود و به خود می‌آید، در می‌یابد که آن تصمیم چه میزان با واقع‌بینی فاصله داشته است. به همین دلیل است که مفاهیم اجتماعی و سیاسی نباید به سانِ موج‌های لحظه‌ایِ برخاسته از آتش‌سوزی‌های عاطفی تحلیل شوند. این هیجان‌زدگی و نوستالژیِ زودگذر در سناریوهای سیاسی ایران نیز خود را به آشکارترین شکل نشان می‌دهد. اگر امروز فرضیه‌ای مطرح شود که شاهزاده رضا پهلوی در برابر رهبر جمهوری اسلامی قرار گیرد، انتخاب مشخص است؛ اما اگر گزینه‌ای چون حسن خمینی در کنار شاهزاده قرار گیرد، من به عنوان یک تحلیلگر جامعه‌شناسی سیاسی به شما قول می‌دهم که جامعه پس از چند روز کلنجار رفتن ذهنی، به سمت گزینه‌ی آشنای داخلی متمایل خواهد شد.

استدلال توده‌ای چنین خواهد بود:

«داداش، حالا خیلی هم تند نرویم! ایشان [حسن خمینی] پنجاه سال بیرون نبوده؛ بالاخره می‌شناسیمش، سید هم هست و ریشه‌اش همین‌جا بوده...» این تمایل به گزینه‌ی مأنوس، نشان‌دهنده‌ی ترس جامعه از گسیختگی مطلق و پناه بردن به دامنِ آشناییِ سنت‌گرایانه است؛ چرخه‌ای که نشان می‌دهد ملت ایران بارها و بارها می‌تواند به نقطه‌ی صفر بازگردد، چرا که حافظه تاریخی‌اش در چرخه‌های هیجان و پشیمانی گرفتار است. یکی از درخشان‌ترین و در عین حال گزنده‌ترین تعابیری که من در این تحلیل به کار می‌برم، مفهوم «لاسیدن با مفاهیم» است. انسان ایرانی و روشنفکر وطنی علاقه‌مند است با مفاهیمی چون «آزادی»، «شهروند»، «مدرنیته» و «دموکراسی» بازی کند؛ رابطه‌ای که من آن را به «لاس زدن» تشبیه می‌کنم. در این بازیِ ذهنی، فرد به یک «اورگاسم جمعی و کاذب» دست می‌یابد.

چرا استمنای نظری؟

همان‌طور که لذتِ برخاسته از خودرضایی (استمنا) در بستر تخیل و تصویرپردازیِ محض شکل می‌گیرد و با «امر واقعِ» سخت و غیرقابل پیش‌بینی مواجه نمی‌شود، من می‌بینم که روشنفکر و جامعه‌ی ایرانی نیز ترجیح می‌دهند با مفاهیم مدرن «بلاسند». چرا؟ چون مواجهه با امر واقعِ آزادی، دموکراسی یا مسئولیت، مسئولیت‌زا و رنج‌آور است و با انتظارات ذهنیِ ایده‌آل‌گرایانه تطابق ندارد. به همین دلیل، افراد همواره راه فرار و «جای خالی» را برای بازگشت به عقب باز می‌گذارند تا هر زمان که خواستند، کنترل اوضاع را در دست بگیرند.

این ویژگی در طول تاریخ معاصر ایران نیز بازتولید شده است. وقتی منتقدانِ توسعه‌ی عصر پهلوی فریاد می‌زنند که «برای ما زود بود!»، در واقع از مواجهه با عریان‌بودنِ مدرنیته و آزادی هراس دارند. گلایه‌ی پنهان این تفکر از رضاشاه این است:

«چرا نگذاشتی ما با مفهوم زن و آزادی زن ۲۰۰ سال بلاسیم؟ چرا یک‌باره زنان را از چادر و روبنده به جامعه آوردی؟ ما می‌خواستیم طی دو قرن، قطره‌چکانی و به‌تدریج روبنده را کنار بگذاریم!» این تمایل به تأخیر تاریخی و لایه‌لایه‌کردنِ تحولات، شکلِ ذهنیِ همان استمنای نظری است که در آن جامعه از لذتِ تخیلِ تدریجیِ مدرنیته لذت می‌برد، اما از تن دادن به واقعیتِ بی‌رحم و عریانِ آن فرار می‌کند. برای درک عمیق‌تر این دوگانگی، من مثالی خانوادگی و اجتماعی را پیش می‌کشم که ریشه در ساختار روانیِ پنهان‌کارِ جامعه دارد:

میلِ «حاج‌آقای خانه» به پوشیدگیِ افراطیِ زنِ همسایه و همسر خودش، ارتباطی با حیا و عفت ندارد؛ بلکه برعکس، زنِ پوشیده‌ای که جزئیاتی از بدن و سینه‌هایش در هاله ابهام است، بستر بسیار بهتری برای تخیل و تصویرپردازیِ جنسیِ زیرزمینی فراهم می‌کند. او با خود می‌گوید: «تو به من عریان نشان نده، بگذار من با پوشیدگیِ تو خیال‌پردازی کنم!»

این مکانیزم دقیقاً در سطح کلانِ اجتماعی و سیاسی نیز بازتولید می‌شود. چرا روشنفکران و جامعه‌ی سنتیِ ما «غرب» را متهم به «عریان بودن و وحشی بودن» می‌کنند؟

«وحشی» در ادبیات این گفتمان به این معناست که در غرب، همه‌چیز عریان، شفاف و قابل مشاهده است؛ زیرمیزی وجود ندارد، زیر پوست و زیر فرش چیزی قایم نشده است و همه‌چیز در روز روشن جریان دارد.

اما انسانِ پرورده‌ی این فرهنگ، شفافیت و عریان‌بودنِ مدرنیته را پس می‌زند؛ چرا که از نظر او بی‌جذابیت است. او ترجیح می‌دهد مشروبات الکلی، فساد، رابطه‌ها و تابوها را پنهان کند، قاچاقی بخرد، ساقی را در کوچه‌پس‌کوچه‌ها با «نایلون مشکی» ملاقات کند و سه ایست‌بازرسی را با دلهره رد کند تا کالا یا ماده‌ی ممنوعه را به خانه برساند. من تأکید می‌کنم که این پنهان‌کاری، خطر، و دلهره‌ی «بخورم کورشم!»، به این عمل، اروتیسم و جذابیتِ جنسیِ فوق‌العاده‌ای می‌بخشد.

بوی جلق تاریخی و دور باطلِ هیجان و پشیمانی

جامعه‌ای که من توصیف می‌کنم، عادت کرده است به جای مواجهه با واقعیتِ عریانِ مدرنیته، در چرخه‌های بسته و زیرزمینیِ «لاسیدن با مفاهیم» و «استمنای نظری» درجا بزند و از همین رو، محکوم به بازتولیدِ بحران است.

من با صراحتی تکان‌دهنده (که استعاره‌ای از وضعیتِ رکود و انفعال تاریخی است) بیان می‌کنم که خروجیِ این تفکرِ پنهان‌کار، چیزی جز انباشتِ هیجانات لحظه‌ای، تظاهراتِ تناقض‌آلود، و به راه‌انداختنِ آشوب‌های کور نیست؛ جامعه‌ای که اگر روزی شراب‌خوار و خواننده را از کشور بیرون کند، روز دیگر با حسرت و ولعِ کاذب به دنبال نسخه‌های قاچاقِ همان ممنوعه‌ها می‌دود.

این ریشه همان چیزی است که تکرار مکررات تاریخ ما را رقم می‌زند: ما در سطحِ شعار و سیاست، تشنه‌ی آزادی و مدرنیته هستیم، اما در ساختار روانی و رفتاری خود، عاشقِ تاریکیِ زیرزمین‌ها، پنهان‌کاری، و لذتِ پرخطرِ ممنوعه‌ها باقی مانده‌ایم. تا زمانی که این ساختار روان‌شناختی و تاریخی بازنگری نشود، خروجیِ چرخه‌های اجتماعیِ ما همواره بازگشت به نقطه‌ی صفر و چرخه‌ای از بحران‌های تکرارشونده خواهد بود.